

ورودی برعکس است و درست وسط در اهنگی که همیشه سبزرنگ آمیزی می‌شد، باز می‌شود از این تعجب می‌کنم که پس از گذشت پنجاه سال از آخرین باری که به آنجا امدادم، تغییرات جزئی کرده است. مات و میوهت و البته نامید شده، هنوز از گفتن دلایلی که وحشت‌زده و نگرانم کرد، دور ندهام. پس چرا دم می‌خواهد تغییر ببینم؟ برگشته‌ام تا وسط ویرانی‌های گذشته زندگی کیم؟ از این تعجب می‌کنم که چرا آن خانه آن‌طور ساخته شد؟ دیوارهای بلند و سفید بدون پنجره، به‌سمت چاده، شاید آن موقع راه‌ما مستقیماً به‌سمت درهای ورودی ساختمان می‌رسیدند، گذشته‌های مبهمی را به‌خاطر می‌آورد، اما می‌داند که کلبه آن‌ها اولین خانه‌ای بود که به «لا امکان تصور می‌داد. دوشیزه اوی» پایان هزاره نبود.

در طول تمام آن سال‌ها، در زمانه خدایان، وقتی این‌جا بودم - خانه سروهای آزاد - یک کلبه تالستانی بود که برای چند ماه گزایه شده بود. خانواده نرئوند و ناهنجار دکتر آن را برای سراسر ماه چون می‌گرفتند، ما بچه‌های پر سر و ساسی دکتر را که از پشت سنگ می‌زدند دوست نداشتیم. بعد از آن‌ها، یک زوج مری‌سال ساکت و مرمرز به آن‌جا آمدند. ماه اگوست در خانه سروهای آزاد برای ما، جذاب‌ترین ماه بود چون مستأجرین هر سال عوض می‌شدند، بعضی از انگلیس می‌آمدند، بعضی هم از کشورها یا حتی قاره‌های دیگر، اما از همه جالب‌تر، زوج‌هایی بودند که برای ماه عسل به آن‌جا می‌آمدند، چون ما آن‌ها را مدام زیر نظر می‌گرفتیم. گاهی اوقات مردم وقت غروب برنامه‌های مفرح و شاد در ساحل اجرا می‌کردند. بعد از آن سال آمد که خانواده گریس آمدند اولین چیزی که از آن‌ها دیدم، اتومبیل‌شان بود که مقابل در ورودی پارک شده بود. یک اتومبیل بزرگ درب و دالغان سیاه که صندلی‌های چرمی بزرگ داشت. چند عدد کتاب و نشانه‌های نورسنی از کشور فرانسه پشت شیشه عقب افتاده بود. در ورودی خانه کاملاً بار بود و من می‌توانستم صدای حرف زدن‌های‌شان را به وضوح بشنوم.

پنجره دیده نشد.

اما بعد، برای اولین‌بار با گریس روبه‌رو شدم، صدای پای همان دختری که در پله‌ها می‌دوید و مردی که با چشم‌های آبی‌اش به من اخم کرد و قیافه‌ای به خودش گرفت که نشان دهد دوست ندارد با غریبه‌ها صمیمی شود. آن‌ها سوار بر اتومبیل سیاه و بزرگشان برای خرید به دهکده‌ای که می‌توانم افسس را ببینم Ballyless بگذارم، آمده بودند، یک ده کوچک و زیبا در شهر بلیمر Ballymore مرد ولندگی می‌کرد و وقتی می‌خندید سرش به عقب کج می‌شد. زن سوپری هم کارش بسته بود. عیبت بزرگ سیاهی زده بود و بیگار می‌گفید. من محو نشانی از آن‌ها بودم و متوجه نشدم که چرا اتومبیل ما یک ده دور صحرای آت کل‌الودی را به سر و رویم بیاورد.

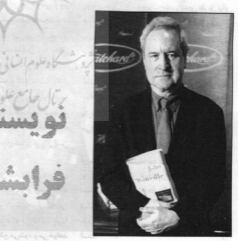
حتی می‌توانستم صدای پاهای دخترهایی که خنده‌کنان از پله‌ها بالا و پایین می‌رفتند را بشنوم. همان‌طور بی‌حرکت مقابل در ایستاده بودم که ناگهان مردی در حالی که یک لیوان نوشیدنی در دست داشت و گامی آن را به لب نزدیک می‌کرد، از خانه بیرون آمد. مرد کوتاه و خیلی بود که شانه‌ها و بازوهای گردی داشت، موها و سیبل سفیدش جوگندمی شده بود. یک تشریف‌گشاد سبزی پوشیده بود که دکمه‌هایش باز بود. با شلوارک خاک‌رنگ و پای نرینه به طرف اتومبیل آمد و چند ساک از صندوق عقب برداشت. بعد هم انگار دنبال چیزی در داشبورد بگرد مدتی در صندلی جلو نشست. صدای خنده‌های داخل ساختمان باز هم بلند شد، دخترها دنبال هم می‌کردند، بازی تعقیب و گریزی که محسوس آن سن و سال بود. همین که مرد به‌طرف خانه برگشت، چشمش به من افتاد و اشم‌هایش را درهم کشید. البته نه آن‌طور که بزرگ‌ترها معمولاً این کار را می‌کنند. نگاهش را معمولاً کسانی که هم‌دیگر را نمی‌شناسند به‌هم می‌انداختند. یک نگاه زیر اخم و پر از سوال. چشم‌هایش آبی روشن بود. زیر لب گفت: «هنسی پس کجاست؟» بعد هم وارد خانه شد. کمر درنگ کردم و منتظر شدم تا از پنجره‌های طبقه بالا صورت آن‌ها بی‌رک می‌خندیدند. بیستم اما هیچ صورتی از پنجره دیده نشد.

جان بنویل استاد زبان و داستان است نویسنده‌ای که جوایز ادبی زیادی را از آن خود کرده است. خود را نویسنده‌ای قهارش می‌داند. نه فرانسطفا، رمان The Book of Evidence که برنده بوکر سال 2005 شد، بیژاک و انعکاس شاهکارش، رمان The sea رمان روایتی از گفتگوی خود را با جان بنویل در Sinéad Gleeson است که سال 1989 نوشت. دولین ساژگو می‌کند. پیش از گفتگو با چند روزنامه‌نگار به بررسی کتاب‌های او پرداخته. جانب

فرابشری

فرابشری

فرابشری



فرابشری

این بود که خیلی از آن‌ها کتاب‌های او را نخوانده بودند و از این که قصد کردم با بنویس مصاحبه کنم. سراسیم آرزوی موفقیت کردند. بعد از خواندن رمان‌هایش متوجه شده که طنز و بازی‌های زبانی در آثارش جایگاه خاصی دارد به‌خصوص طعین صدای نوسنگانی چون نیچه و ناباکوف در آن به روشنی دیده می‌شود؛ پس تصمیم گرفتم اولین سؤال‌ام در همین مورد باشد. بلافاصله بعد از آورش آن‌ها به‌سپار خوشحال شد و گفت: خیلی‌ها فکر می‌کنند نویسنده ادبی باید خیلی جدی و خشک باشد؛ و من از این که شما به این نکته توجه کردید خوشحالم. گریحه خنجر جدی صحبت می‌کرد و این‌جا بود که فهمیدم چرا دوستان روزنامه‌نگار ما طعنه سراسیم آرزوی موفقیت کردند. بسیاری از سؤالات با یا سؤال دیگری پاسخ می‌داد. ذوق کمی گنجم می‌کرد اما تسلیم نشدم. پیش خود گفتم شاید باید او را یا بکت یا جویس مقایسه می‌کردم، اما او این را هم تصدیق کرد و گفت خوشحال می‌شود که او را در این مورد فراموش نماند. اما بنویس بیست‌وپنج نویسنده اروپایی است تا برآوردی. نظرمان تلاطم دائمی اطلاق می‌شود. فراسفستان بی‌سپیمه ماند. من یک نویسنده فریضی هستم. بعد از رنسانس همه فکر می‌کردند که انسان مرکز هستی است. اما من این را قبول ندارم. همه چیز هست به جز آنچه پیرامونش می‌گذرد، وقتی پرسیدم که آیا فکر می‌کنید متغله روزنامه‌نگاری کار نویسندگی را بوده و همین باعث وسوس او در به‌کارگیری زبان و سبک نویسنده‌اش شده است. به کارگیری زبان در کتاب‌های دکتر کربنیک، ماضی به نیتون، که به نوعی با مفاهیم علمی آمیخته شده، به خوبی مشخص می‌شود. اگر بخواهیم این کتاب‌ها را از دید عملی بررسی کنیم، می‌توانیم بگوییم که بنویس با فرافکنی از دنیای خیالت به دنیای زیبایی‌شناسی و هنر نزدیک می‌شود. این سبک در رمان‌های «کتاب شهادت» و «روح و آتنا الهه عقل و زیبایی» بسیار هنرمندانه است.

در سه رمان مذکور مانند سه کتاب قبلی با معرفی دوباره شخصیت‌ها در کتاب‌های متعدد و درون‌مسایه‌های مشابه روبرو می‌شویم. این دوباره‌نگاری‌ها یکی از مشخصه‌های آثار بنویس است که این امکان را به خواننده می‌دهد تا از زوایای

یکی از شکرهای زوایای بنویس
که شخصیت خود را بدین طریق برای خواننده آشکار می‌کند
از این روگاملاً واقعی و ملموس می‌شوند
او مدام با داستان
و واقعیت بازی می‌کند
درست مثل زندگی واقعی که گاهی
حادثه‌های تخیلی و غیرواقعی
واقعیت‌های ماز
تحت تأثیر قرار می‌دهند

متفاوت و در موقعیت‌های متفاوت، شخصیت با یک نام را تعقیب کند و یکنامد البته شگرد زیبایی که خواننده را ترغیب به خواندن رمان‌های بعدی نیز می‌کند. بنویس نویسنده‌ای است که فضاهای خالی و سکوت‌هایش بسیار قاطع‌تر و مشخص‌تر از جزئی‌هایش است. ایستایی چنین تکراری خواننده را حتی بعد از پایان کتاب همراه خود دارد. شخصیت‌ها که ما را به فکر و می‌نارود. پیش از این، رمان‌نویسان با استفاده از تئوری‌های دستوری چنان بی‌وقرم می‌شدند که زبان و معنا از دست می‌رفت. اما تئوری در نوشته‌های بنویس جایی ندارد. این موضوع در معانی و مفاهیم و ازجمله که به کار می‌برد به خوبی مشخص است. در نوشتاری که حضور مفاهیم و ازجمله بسیار پررنگ می‌شود، زبان مرکزیت اصلی پیدا می‌کند. در این مورد وقتی از وی پرسیدم که آیا با این شیوه قصد مجادله با خوانندگان فرهیخته را دارید. این‌طور پاسخ داد. هدف من این است که خواننده به زبان و ازجمله‌های که به‌کار می‌رود، بیندیشد. این صدا در قهرمان دریا، مکتب، به خوبی نشان داده شده. گاملاً درست است. بخصوص این‌که این رمان از رمان‌های بهترین رمان‌های شصت‌ساله داستان، خاطرات لئو تولستوی و کودکی و بازگویی مکتب را تسخیر کرده است. اما زاوی‌های متعدد دیگری او را از این منحصر بیرون می‌آوردند.

جان بنویس می‌گوید: «این کتاب درباره مردی نیست که سال گذشته همسرش را از دست داد. این کتاب داستان دریا است. داستان دوران کودکی است. اما انگار مکتب نمی‌گذارد که من داستان‌ام را بگویم. مثل این است که او مانع می‌شود و می‌خواهد

داستان همسرش را بگوید»

مگر در رمان‌های بنویس مسئله‌ای کاملاً فیزیکی است. طوری که پیش‌تر شخصیت‌های او قابل هستند. فردی مستعدتری در شاهکار «کتاب شهادت» با چکش «دوشیزای» با مشکل فیزیکی به قتل می‌رسند. در «دریا» هم مکتب که نویسنده تشکیک دهنده می‌شود حتی می‌توان گفت مقام و منزلت پیدا می‌کند. مگر کوسمیر در داستان‌های بنویس تکرار می‌شود. مکتب در رمان دریا ظاهر رمانتیک و تخیلی دارد و به‌خاطر زندگی در گذشته مورد سرزنش دخترش قرار می‌گیرد. همین‌طور فردی و ویکتور در رمان «بیون دست‌مرا».

چهارم تمام شخصیت‌های شما چنین سرنویس دارند؟

خاطره نیروی زیادی دارد. در بیان خاطره، آینده یا حال وجود ندارد. همه چیز گذشته است.

اتکس زمانی گذشته است و تمام لایه‌های

درونی شخصیت‌ها هم در آن نهفته است. یکی از

Shroud در رمان منتقدان گفت که این رمان مثل

پیز می‌ماند. حتی مثل آن لایه‌ها، نازک که در

هر یک از لایه‌ها قرار دارد. بمقدری طریف و نازک و

در عین حال سخت هستند که به راحتی پاره

نمی‌شوند و از سنین نمی‌روند. همه‌چیزهای

شخصیتی تودرتوی و تودرتوی نیز نهاده شده است. با

بیرداشتن لایه‌های فاسد و خراب، تاریخچه و

تاریکی‌های آن نمایان می‌شود. یکی از شکرهای

روایی بنویس که شخصیت خود را بدین طریق برای

خواننده آشکار می‌کند. از این روگاملاً واقعی

ملموس می‌شوند. او مدام با داستان و واقعیت بازی

می‌کند. درست مثل زندگی واقعی که گاهی

حادثه‌های تخیلی و غیرواقعی، واقعیت‌ها را ما

تحت تأثیر قرار می‌دهند. در این خصوص می‌گوید:

«گاملاً درست است. ما همگی ماسک‌های متعددی

داریم که به فرافکر محیط و موقعیت آن‌ها را تغییر

می‌دهیم و چهره واقعی‌مان را می‌پوشانیم»

رقیب بنویس برای دریافت بوکر اسامال این مکتب

یوین در رمان «شیشه» بود. بنویس معتقد است مکتب

یوین در این رمان خودش را به عنوان «مانسینی که

مسی‌نویس شرح داده است. اساس بنویس از

مسی‌نویس نوشتن بسیار بسیار دور است و امروزه

به‌منوان بهترین نویسنده اسامال‌گرا شناخته شده

است.